

جلسه نوزدهم

گروه‌های معارض

دوشنبه ۱۵ مهرماه ۱۳۵۳

۲۰ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ
يُوحَىٰ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ
شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١١٢﴾ وَلِتَصْغَىٰ
إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ
وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ ﴿١١٣﴾

سوره مبارکه انعام

آیات ۱۱۲ و ۱۱۳: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ يُوحَىٰ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١١٢﴾ وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾. (خُب یک قدری امروز - به قدر ده دقیقه - وقت تأخیر شده، از طرف آخر هم بنا داریم ان شاء الله وقتمان را منضبط کنیم؛ یعنی یک ونیم تمام بکنیم، این است که بقیه آیات را فعلاً تلاوت نمی‌کنیم.) گفتیم که نبوت یک رستاخیز اجتماعی است، و گفتیم که از اصول این رستاخیز، یکی عبارت است از نفی طبقات اجتماعی؛ به این معنی که طبقات ضعفا و بردگان و مستمندان و محرومان از سویی، و طبقه قدرتمندان و زورگویان و برخورداران از سوی دیگر، در محیطی که ساخته و پرداخته نبوت پیغمبر خداست، وجود ندارد.

همان طوری که از اسلام ما اطلاع داریم و البته همه ادیان آسمانی

همین‌جورند، اساساً در اسلام فرض نشده، تصور نشده؛ صورتی که یک نفری، به‌خاطر ضعیف بودن، به‌خاطر بی‌قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یک‌چنین فرضی، جزو فرض‌های وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا می‌فرماید که «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤْخَذُ فِيهَا الضَّعِيفُ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَعَمِّعٍ»؛ یعنی اگر در یک اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پستی از پست‌های سیاسی و اجتماعی نیست، یک‌چنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمی‌تواند حق خود را بدون لکنت زبان بگیرد؛ بدانید که یک‌چنین اجتماعی، اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقیقت را گرفت، با لکنت زبان گرفت، رفت آنجا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ این‌هم به درد نمی‌خورد. آیا یک نفر آدمی که در خانه خود یک فرزند این‌خانه است، یک بچه این‌خانه است، برای گرفتن غذای خود که حقیقت است که برای خودش فرض کرده، می‌رود طرف آشپزخانه و طرف غذا و معدن و منبع غذا، هیچ احساس شرمی، احساس حقارتی، احساس سربار بودن می‌کند؟ مسلم نه.

در یک جامعه، آن‌جوری که اسلام به ما می‌آموزد و یاد می‌دهد و می‌خواهد همان‌جور هم عمل بکند، وضع این‌جوری است. همه فرزندان یک محیط و اعضای یک پیکرند، بدون هیچ‌گونه تفاوت و تمایزی؛ یعنی حاکم اسلامی مثل امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه در جامعه اسلامی همان‌قدر

حق دارد و همان حقوقی را دارد که یکی از آحاد رعیت آن حق را دارد و آن اندازه حق دارد.

در جامعه اسلامی، بزرگ‌ترین مقامات نمی‌تواند بر یک انسان معمولی، زور و قلدری و حتی درشت‌گویی بکند. به طوری که حتی در آن زمانی که مسیر جامعه اسلامی عوض شده بود و برطبق عقیده ما از محور خلافت الهی و اصلی، یعنی محور امامت امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه دور افتاده بود، حتی در همان زمان هم، یک استاندار، یک نفر قدرتمند وقتی که در یک منطقه دوری از پایتخت اسلامی، پسرش، نه خودش، به یک عرب، در بیابان یک شلاق می‌زند، این عرب باهمت بلند می‌شود، این راه دور را طی می‌کند، می‌آید مدینه برای دادخواهی و تظلم. خلیفه می‌نویسد به استاندار که استاندار و پسرش هر دو بیایند؛ نمی‌گوید پسر را بفرست تا او هم در جواب عذر بیاورد، بگوید فعلاً مریضم، نه، خود استاندار هم بیاید. استاندار و پسرش هر دو تا می‌آیند. خلیفه وقتی که از آنها می‌پرسد که چرا این عرب را آزار کردی و به او تازیانه زدی؟ پسر استاندار می‌گوید که یا امیرالمؤمنین، ای خلیفه! بگو شاهد بیاورد. برگشت گفت شاهدش همین است که با این زحمت از مصر بلند شده تا مدینه آمده. در بیابان از کجا شاهد بیاورد؟ چهار نفر شاهد عادل پیدا کند که تو او را در بیابان شلاق زدی؟! اگر در بیابان خلوت زدی چه کار کند؟ تو اگر زنده بودی، این انگیزه در او به وجود نمی‌آمد که این همه راه را از مصر بلند شود، پای پیاده بیاید مدینه تا به من شکایت کند؛ بخوابانیدش. پسر استاندار را در

مسجد دراز کردند، بنا کرد شلاق زدن. پسر که بلند شد، گفت بابا را بخوابانید. داد و بیداد عمروعاص بلند شد - استاندار عمروعاص بود - من را چرا؟ پسر من می‌گویی زده، من را چرا می‌زنید؟ گفت برای خاطر اینکه پسرت به میخ تو زد، به اتکای قدرت تو زد. اگر تو پدرش نبودی، اگر تو قدرت نداشتی، اگر تو حامی و پشتیبان او نبودی، او سرش را به سنگ می‌زد^۱ که این عرب را در بیابان بزند؛ بخوابانیدش. این برای کی است؟ این برای آن وقتی‌ست که اسلام از مسیر خداخواسته جدا شده بود. برای آن وقتی‌ست که امیرالمؤمنین ما سر کار نبود؛ آن کسانی سر کار بودند که ما برای آنها حق خلافت قائل نیستیم، درعین حال این جور بود.

خب، این جامعه اسلامی‌ست. اینهایی که گفتم منظور داشتم از گفتنش، برای این بود که خواستم از این بحثی که امروز داریم، من استنتاج نکنم، خود شما استنتاج کنید. آنچه را که من در این بحث بناست بگویم و خواهم گفت، خود شما پیش از گفتن من، به همان نتیجه عیناً برسید. این جامعه‌ای‌ست که اسلام می‌خواهد و مانند اسلام است همه ادیان توحیدی عالم. جامعه‌ای که در آن زور نباشد، قلدری نباشد، جمع ثروت در کنار محرومیت‌ها و مستمندی‌های طبقات مستمند نباشد. امیرالمؤمنین همین مکتب و همین دین می‌فرماید: که «مَا رَأَيْتُ ثَرَوَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ»^۲ من هیچ‌جا ثروتی را انباشته ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حق

۱. کنایه است از بسیار بی‌تاب و بی‌قرار بودن

۲. نزدیک به حدیث شماره ۱۸

ضایع شده‌ای را دیدم. اگر بنا باشد سرانه تقسیم کنند، به آقای راک فیلر^۱ این قدر نمی‌رسد. اینی که می‌بینید این قدر رسیده، برای خاطر این است که او سهم خودش را با سهم ده میلیون انسان دیگر، بیست میلیون انسان دیگر، روی هم گذاشته، شده این قدر. یک ده میلیونی برای او است، یک صد هزارم برای او است؛ «مَا رَأَيْتُ ثُرُوءَ مَوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ». جامعه اسلامی، جامعه ایده‌آل از نظر منطق ادیان توحیدی، یک چنین جامعه‌ای است: در آن زور نیست، در آن زورگو نیست، کسی زور نمی‌گوید، اگر هم بخواهد بگوید، نمی‌گذارند بگوید. اگر کسی بخواهد اختلاف طبقاتی را در جامعه‌ای که با نظام اسلامی ساخته شده رواج بدهد، نمی‌گذارند بدهد؛ چرا؟ چون نظام، نظامی بود که پیغمبر درست کرده بود. این خیاط‌های ماهر را دیدید، وقتی لباسی را درست می‌کنند، می‌بینید این لباس پارچه‌پوره شده، تمام قسمت‌های لباس سوراخ سوراخ شده؛ اما درزهایش باز نشده، قواره لباس از دست نرفته. جامعه اسلامی را هی سوراخ سوراخ کرده بودند، اما قواره جامعه از دست نرفته بود. خیاطش پیغمبر است؛ معمار و صنّاعش، دست توانگر رسول الله است. نظام خداخواسته خدا ساخته پیغمبر ساخته، این جور نظامی است. در آن زور نیست، قلدری نیست، استثمار نیست، استبداد نیست، حکومت مطلقه یک انسان یا جمعی انسان، بر انسان‌های

۱. جان راک فیلر یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران آمریکا بود. مرکزی که به نام خودش ایجاد کرد، بعدها با نفوذ جریان‌های صهیونیستی در آن نقش مؤثری در حوادث سیاسی جهان ایفا کرد. برای مثال می‌توان به رابطه نزدیک محمدرضا شاه با این مرکز اشاره کرد.

دیگر نیست. در یک چنین جامعه‌ای که خدا می‌خواهد و می‌گوید که باید انسان‌ها بدین شکل مجتمع بشوند، جهل نیست، ناآگاهی نیست، خرافه‌پرستی نیست. در این اجتماع مردم مجبورند، ملزمند همه فکر کنند. لازم است همه راه خودشان را پیدا کنند؛ وقتی پیدا کردند، لازم است آن راه را بپیمایند.

در آن جامعه همه موظفند از حقوق ضعفا و محرومان و ستم‌دیدگان دفاع کنند. در آن جامعه کسی حق ندارد بگوید مرا مصالح خودم بس، مرا دردهای خودم بس، مرا کارهای خودم بس، نمی‌رسم به کارهای دیگران بپردازم؛ برای خاطر اینکه همه باهم، همه اجزا و اعضای یک پیکر و اندام‌های یک بدنند، مگر می‌توانند این جور بگویند؟ در آن جامعه تنبلی نیست، در آن جامعه تفرق و اختلاف نیست، در آن جامعه تعبد و کورکورانه حرکت کردن دنبال زید و عمرو و بکر نیست؛ یک چنین جامعه‌ای را پیغمبر می‌خواهد بسازد. درست توجه کنید، یادتان باشد خصوصیات آن جامعه‌ای که پیغمبر می‌خواهد آن جامعه را با دست قدرتمند خود و با آموزش و الهام وحی خدا بسازد. این جامعه، خصوصیات بزرگش، خطوط اصلی‌اش، وجود علم و آگاهی، وجود عدل و دادگری، طبقه واحد، نفی طبقات اجتماعی، نفی استثمار، نفی جمع ثروت، نفی استبداد و حکومت مطلقه، نفی طرف‌داری از باطل و الزام و اجبار طرف‌داری از حق و حقیقت است، اینها مشخصات این جامعه است.

نقطه اصلی حرف من اینجاست که به بحث امروز من ارتباط پیدا می‌کند.

اگر پیغمبری در یک جامعه جاهلی بیاید، حرف خودش را هم بزند، هدف خودش را هم بگوید و بگوید که می‌خواهد چگونه جامعه‌ای و دنیایی بسازد، بگوید می‌خواهد نظام اجتماعی را چه جوری ترتیب بدهد، اگر این حرف را پیغمبر بزند، چه کسانی با او در این اجتماع جاهلی مبارزه خواهند کرد؟

گفتم پیغمبر چه جور جامعه‌ای می‌خواهد درست کند. خیلی روشن است که چه کسانی با پیغمبر معارضه و مبارزه خواهند کرد. اولین کسانی که با پیغمبر مبارزه بکنند، آن کسانی هستند که از اختلاف طبقاتی زنده‌اند. زنده هستند برای خاطر اینکه می‌توانند یک عده مردم را بدوشند، می‌توانند از نیروهای یک عده انسان بی‌گناه، به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آنها با آن انسان‌ها در یک ردیف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسی استفاده کنند؟ بعد از این چه کسی را بدوشند؟ اینها مخالف می‌شوند. دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامه چنین جامعه و نظامی، آن ثروت‌اندوزانند، آن مال‌جمع‌کنانند. آنهایی که مایلند پول را از کیسه این، از کیسه آن، از لای دستمال بسته فلان پیرزن محروم، از ته دخل فلان بقال کم‌دخل سرگذر بکشند بیرون و در کیسه‌های بزرگ و بی‌نهایت خودشان بریزند. آن کسانی که مایلند با تأسیس مؤسسات رباخواری، با ایجاد سیستم رباخواری و گرفتن ربح^۱ پول، همه کاسبی‌هایی که وجود دارد و همه تجارت‌ها و همه فعالیت‌های اقتصادی را، در نتیجه

۱. (ربح) سود، منفعت

به سود خودشان بکنند. مگر این جور نیست؟ جناب عالی شغلتان چیست آقا؟ شما یک کاسبی هستید در این بازار؛ هرچه کاسبی می‌کنید، اگر گفتم صدی چندش برای تو، صدی چندش برای بانک فلان و بهمان و بهمدان است؛ ببین چقدر از اعتبار استفاده کردی، ببین چقدر بهره می‌دهی، پس ببین برای چه کسی داری می‌دوی.

وقتی که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبی‌ها همه به سود مؤسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک چنین جامعه‌ای - که ثروت و ثروت‌اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که می‌خورند و آقایی می‌فروشند - یک پیغمبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگویند که آقا ثروت‌اندوزی ممنوع؛ خوب پیدا است که این با آن پیغمبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این‌هم یک گروه.

یک گروه ثروت‌اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد. یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛ برای خاطر اینکه تا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وارد یک جامعه‌ای شد، به صورت واقعی، معنایش این است که فرعون از آن جامعه برخاست، بیرون رفت؛ یا رفت، یا یکی از آحاد عادی مردم شد. معنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» این است دیگر. اگر بنا شد «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به صورت واقعی خود منشأ سازندگی جامعه بشود، آن جامعه‌ای که بر اساس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تشکیل می‌شود، در رأس مخروطش

خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمرود، نه شَدَّاد،^۱ نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمرود و دیگر قدرت‌های مستبد تاریخ، با دعوت انبیا دایر بر تشکیل این چنین جامعه‌ای، به شدت مبارزه کنند. این هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت‌ها. یک طبقه دیگر هم احبار و رهبانند، آن کسانی که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن کسانی که باید برای خاطر آموزشی که به مردم می‌دهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این آموزش، یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی‌ساز، یک آموزش آگاه‌گرانه، یک آموزش روشن‌گر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخوردارهای مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی می‌کنند طبقه احبار و رهبان تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی بن مریم مبارزه‌اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن کسانی که نمی‌خواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعه یهودی منحصراً آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند، عالمان یهود؛ با اینکه عیسی را خوب می‌شناختند.

۱. فرزند عاد بود که پس از مرگ پدر، فرمانروای قوم عاد شد. او درمقابل توصیفات که حضرت هود از بهشت برایش می‌کرد، تصمیم گرفت بهشتی بهتر از بهشت خداوند هود بسازد. قصری ساخت بزرگ، یک خشت از طلا و یک خشت از نقره، و باغی از درختان مختلف با گوه‌های فراوان، با جوی‌هایی از عسل و شیر و لؤلؤ و مرجان. آنگاه که کار ساختن قصر و باغش به پایان رسید، چون خواست به نظاره و تماشای آنها از اسب فرود آید، پا بر زمین نرسیده، حضرت عزرائیل جانش را گرفت.

در زمان ظهور اسلام، آن کسانی که مایل نبودند نهضت نبوی، نهضت محمدی و بعثت اسلامی پا بگیرد و ریشه بگیرد، چه کسانی بودند؟ آن کسانی که اگر پیغمبر می‌آمد، آن تعلیماتِ درست می‌آمد، آن زلالِ لذت‌بخش و تشنگی‌برطرف‌کنِ اسلام می‌آمد، ذهن‌ها را سرشار می‌کرد، چشم‌ها را باز می‌کرد، ابهام‌ها و جهالت‌ها را برمی‌داشت، دیگر برای آنها مجال آقایی و زندگی نبود. معلوم است، آنجا که اسلام باشد، بافته‌های کعب‌الاحبار^۱ و عبدالله سلّام^۲، رنگی و رونقی ندارد. پیداست آن وقتی که خورشید حقیقت بتابد بر محوطه مغزها و افکار انسان‌ها، دیگر خرافات و تاریکی‌هایشان به خودی خود زایل می‌شوند و از بین می‌روند؛ لذا تا نبی می‌آید؛ جامعه نبوی که بر اساس آگاهی‌ست، بر اساس اطلاع و دانش و روشن‌بینی و آزادفکری و روشن‌فکری‌ست، جامعه الهی و توحیدی، تا نغمه این چنین جامعه‌ای ساز می‌شود، جزو اولین گروه‌هایی که

۱. ابواسحاق کعب بن‌ماتع حمیری، از دانشمندان یهودی اهل یمن بود که پس از پیامبر، در اوایل خلافت خلیفه دوم به اسلام گروید و وارد مدینه شد. قرآن را از صحابه آموخت. به دلیل آشنایی با کتاب‌های علمای یهودی به کعب‌الاحبار شهرت یافت. او روایات دروغین بسیاری را، با این ادعا که نقل شده از تورات است، بیان کرده که به اسرائیلیات معروفند.

۲. عبدالله بن سلّام بن‌الحارث الاسرائیلی، از احبار و بزرگان یهود بنی‌قینقاع بود که بنا به نقلی در سال اول هجری اسلام آورد. او و کعب‌الاحبار در زمان خلیفه سوم از نزدیکان و مشاوران خلیفه بودند، که همین امر باعث ایجاد انحراف‌های بسیار در حکومت جامعه اسلامی شد. عبدالله در زمان معاویه هم از نزدیکان دربار او بود و از بیعت با امیرالمؤمنین خودداری کرد.

احساس خطر می‌کنند، اخبار و رهبانند؛ آنهایی که آگاهی مردم به زیانشان است، آگاهی مردم به زیان خودشان و به زیان قدرت‌های مؤتلفشان است. هم خودشان ضرر می‌بینند، هم قدرت‌هایی که با آنها مؤتلفند، اگرچه قدرت‌های مذهبی نیستند، قدرت سیاسی‌اند، آنها هم ضرر می‌بینند؛ اینها هم احساس خطر می‌کنند.

همان طوری که در آن نامه امام چهارم صلوات‌الله‌علیه به محمدبن‌شهاب زهری خواندم، که امام علیه‌السلام از محمدبن‌شهاب زهری یک تصویری می‌کشد که ما امروز در قرن بیستم، وقتی برمی‌گردیم به تاریخ و ائتلاف نیروهای مذهبی و سیاسی را برای کوبیدن ملت‌ها و از بین بردن رشدها و استعدادها و پامال کردن حقوق توده مردم ملاحظه می‌کنیم، امروز تازه همان چیزی را می‌فهمیم که امام سجاد آن روز تشریح کرده در آن نامه.

«وَأَعْلَمُ أَنَّ أَدْنَى مَا كُنْتُمْ وَ أَخَفَّ مَا احْتَمَلْتُمْ أَنْ أَنْتُمْ وَ حَشَّةَ الظَّالِمِ وَ سَهْلَكَ لَهُ طَرِيقَ الْعَيْ بِدُنُوكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَ اجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ»^۱ اینها نامه‌ای است که در تحف‌العقول هست، شرح و تفسیر این نامه طول می‌کشد. (به‌علاوه، بنده چند ماه قبل، این نامه را تفصیلاً خواندم و معنا کردم. آقایانی که مایلند، کتاب شریف تحف‌العقول، در کلمات امام سجاد صلوات‌الله‌علیه «کتابه علیه‌السلام الی محمدبن‌مُسَلِّم الزهری» - که محمدبن‌مُسَلِّم و

۱. حدیث شماره ۲۹، و بدان که کمترین چیزی را که پنهان داشتی و سبک‌ترین باری که بر دوش داری این است که با وحشت ستمگر خو گرفتی (و با او همدمی کردی) و راه گمراهی را آن دم که به او نزدیک شدی و آن لحظه که دعوتش را پذیرفتی، هموار کردی.

محمدبن‌شهاب یک نفرند، به نام مُسَلِم پدرش و به نام شهاب، جد پدرش، نامیده می‌شود؛ محمدبن‌مُسَلِم و محمدبن‌شهاب - این را پیدا کنید، اتفاقاً این کتاب ترجمه هم شده، کتاب تحف‌العقول دو، سه ترجمه شده تا حالا، مراجعه کنید و این را ان‌شاءالله پیدا کنید و کسانی که مایلند بخوانند.^۱)

باری، پس یکی از گروه‌هایی که از آمدن نبی، وحشت و هراسشان برمی‌دارد، همین گروه سردمداران مذهب، اما مذهب غیر واقعی و مذهب خرافی خواهند بود. اینها هم کسانی بودند که درمقابل بعثت انبیا، درمقابل دعوت‌های آزادی‌بخش، به شدت مقابله می‌کردند، مبارزه می‌کردند. نمونه‌اش را در قضیه دعوت اسلام هم داریم، در ماجرای ابراهیم خلیل‌الرَّحمان هم داریم، که همه خدمت بتخانه‌ها وقتی که دیدند بت‌ها شکسته شده، گفتند کی اینها را این‌جوری کرده؟ و بنا کردند های و هوی و داد و بیداد راه انداختن، و همان‌ها بودند که نمرود را وادار کردند که ابراهیم را در آتش بیفکند. مردم معمولی که از بتخانه خبر نداشتند؛ کاهن دارد بتخانه، خدمتگزار دارد. همان‌ها بودند که در ماجرای ظهور موسی‌بن‌عمران در جامعه فرعون، به فرعون دل‌داری می‌دادند و دلگرمش می‌کردند که ما به سحر خودمان، به کهانت^۲ خودمان، سحر او

۱. شرح این نامه توسط مقام معظم رهبری در زیر فصل ۵۹، حلقه سوم «انسان ۲۵۰ساله» آورده شده است.

۲. (کهن) ادعای با خبری از اسرار غیبی، فال‌گویی

را باطل خواهیم کرد. همان‌ها بودند که در دعوت عیسی علیه‌السلام بزرگ‌ترین معارضان و جبهه‌گیران با حضرت عیسی را تشکیل می‌دادند و مانع از دعوت عیسی می‌شدند. نگاه کنید، این انجیل معمولی، همین انجیل‌هایی که در دست هست ببینید، با همه تحریف‌ها، این چیزها هست، این قسمت‌های تاریخی‌اش می‌تواند برای ما بازگوکننده واقعیت‌های تاریخی آن زمان باشد. و باز همین‌ها بودند که در دعوت اسلام، این داستان‌های فراوانی که شنیدید، هی بیایند سؤال مطرح کنند، امتحان بکنند، افراد را به جان پیغمبر بیندازند؛ قضیه مباحله نزاری نجران را راه بیندازند و از این قبیل و از این قبیل؛ مردم را نسبت به آنچه که دارند از مایه‌های پوسیده و قدیمی دلگرم و پایبند کنند.

وقتی که یک فکر تازه‌ای مطرح می‌شود در یک جامعه و بناست که مسیر افکار انسان‌ها به سوی درک و شعور و آگاهی بیشتر حرکت بکند، طبیعت مطلب این است، طبیعت انسان این است که انسان‌ها از پیر و جوان، دنبال این جریان فکری جدید باید راه بیفتند و راه می‌افتند. حرف تازه را انسان‌ها بیشتر می‌خواهند؛ آنچه که برای ذهنشان قابل قبول‌تر هست، آن را بیشتر قبول می‌کنند؛ به‌علاوه که چراغ کذب را نبود فروغی.^۱ خرافات کذب است، تحریف‌ها و تبدیل‌های مذهبی، کذب است. اگر چنانچه یک

۱. خواجه نصیرالدین طوسی در جواب اتهام کفر به وی این دو بیت را سرود:

نظام بی‌نظام ار کافرَم خواند / چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود / سزاوار دروغی جز دروغی

بیان روشنی و یک ذهن استدلالی‌ای این خرافات را، پوچی‌اش را، موهوم بودنش را ثابت کند، مردم به آسانی قبول می‌کنند. اما همین طبقهٔ احبار و رهبان بوده‌اند در طول تاریخ که باوجود روشن بودن بیان انبیا، نگذاشتند مردم به انبیا بگروند. باوجود اینکه انبیا با سلطان مبین، با حجت آشکار آمدند، همه‌جا نور با خود همراه داشتند، همه‌جا انسان‌ها را روشن کردند، هیچ‌وقت مغلق‌گویی^۱ نکردند، هیچ‌وقت اصطلاحات فیلسوف‌مآبانه به مردم تحویل ندادند، فلسفه‌بافی نکردند برای مردم، صاف و راست و صریح حرف زدند با مردم؛ باوجود این، مردم باید خیلی زود قبول می‌کردند، مردم باید خیلی زود صحت و اتقان^۲ سخن پیغمبران خدا را درک می‌کردند. علت چیست که این قدر عناد و تعصب و لجاجت به خرج داده می‌شد، و دعوت انبیا به‌زودی و آسانی پذیرفته نمی‌شد؟ چرا؟ همین گه‌نه و احبار و رهبان و همان طبقه‌ای که قرآن از آنها به نام احبار و رهبان یاد می‌کند، اینها مانع می‌شدند. مردم را می‌خواندند به پایبندی هرچه بیشتر به سنت‌های فکری غلط و پندارهای خرافی موروثی. اینها هم از آمدن پیغمبر وحشت می‌کردند، چون می‌دانستند پیغمبر اگر آمد، اگر نبی مبعوث شد، اگر آن جامعه به‌وجود آمد، که در آن جامعه آگاهی هست، در آن جامعه نور هست، در آن جامعه رشد فکری هست، در آن جامعه همهٔ مردم یا عالِمند یا متعلّم، آنجا دیگر میدانی

۱. (غلق) مشکل، دشوار، بسته

۲. (تقن) محکم، استوار

برای بی‌سوادها و از خودراضی‌ها و عزیزان بی‌جهت و مردمانی که مایلند انسان‌ها در ناآگاهی و خرافت بمانند برای اینها دیگر جایی نیست در آن جامعه. این است که اینها هم با شدتِ هرچه تمام‌تر با انبیا، با دعوت‌های الهی، با بعثت‌های تاریخی، مبارزه کردند.

شد چهارطبقه. بنده تا اینجایی که صحبت کردم، از قرآن استنادی نکردم، فقط همین اندازه تشریح کردم که انبیا می‌آیند چگونه دنیایی درست کنند، آن دنیا را برای شما تشریح کردم که چگونه دنیایی است، چگونه جامعه‌ای است. بعد گفتم که از یک‌چنین جامعه‌ای، چه کسانی می‌ترسند، پیداست از جامعه‌ای که در آن جمع کردن ثروت ممنوع باشد، ثروت‌اندوزان می‌ترسند. از اجتماعی و نظامی که اختلاف طبقاتی در آن گناه باشد، ممنوع باشد، منسوخ باشد، طبقات بالا می‌ترسند. آن کسی که عادت کرده به اینکه در طبقات عالی‌ه زندگی بکند، این اگر دید نظامی بر سر کار خواهد آمد که او را پایین می‌آورند، او را با افراد خاک‌نشین هم‌سطح می‌کنند، یا افراد خاک‌نشین را با او هم‌سطح می‌کنند - فرق نمی‌کند، برای او یکسان است، او در صورتی آقا می‌تواند بماند که بردگانی باشند، و الا اگر همه هم آقا باشند، باز او آقا نیست. آقای آقاها به این است که فقط خودشان آقایند و دیگران برده‌اند، و الا اگر برده‌ها شدند آقا، آقا می‌شود زیاد، آقا می‌شود ارزان، گرانی آقاها برای خاطر کمی‌اش است. این جامعه‌ای که به وجود می‌آید یا او را پایین می‌آورد، در سطح برده‌ها می‌زند؛ یا برده‌ها را بالا می‌آورد، در سطح او قرار می‌دهد؛

آقا زیاد می‌شود - پس او از عزیز بی‌جهت بودن می‌افتد. او هم مخالفت می‌کند.

آن قدرت استبدادی مطلق، آنی که دلش می‌خواهد به تعبیر مرحوم میرزای نائینی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در مقدمهٔ *تنبیه الأُمَّة*، ^۱ *فَعَالٌ مَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ مَا يُرِيدُ*^۲ باشد؛ آنی که می‌خواهد به تعبیر قرآن *﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾*^۳ باشد، هرکاری می‌کند، هرچه می‌گوید، هرجا می‌رود، کسی نپرسد چرا؛ آن هم با دعوت انبیا و با حکومت نبی، خیلی میانهٔ خوشی نخواهد داشت؛ برای خاطر اینکه می‌داند اگر نبی آمد، اول کسی که ضربه می‌خورد اوست. این هم یک طبقه، طبقهٔ احبار و رهبان را هم که شرح دادیم.

این چهار طبقه‌ای که ما با تحلیل ذهنی برای شما معین و مشخص کردیم، اتفاقاً در قرآن اسمشان هست، منتها اسم افرادی که در طبقهٔ سران و رؤسا و خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها، کسانی که در این پُست‌ها هستند، در قرآن به‌عنوان ملاً از آنها یاد شده و به آنها اشاره

۱. میرزا محمدحسین نائینی (۱۲۷۷-۱۳۵۵ق) در شهر نائین به دنیا آمد. بعد از استفاده از محضر علمای اصفهان، راهی نجف اشرف و درس میرزای شیرازی شد. ایشان با شکل‌گیری نهضت مشروطه در ایران، طرفداری خود را از آن اعلام کرد و کتاب «تنبیه الامة و تنزیه الملة» را به رشتهٔ تحریر درآورد. ایشان در این کتاب دلایلی بر اثبات ولایت مطلقهٔ فقیه در عصر غیبت می‌آورند. مرحوم نائینی علاوه بر ایفای نقش مؤثر در نهضت مشروطهٔ ایران، شخصیتی تأثیرگذار در برابر سلطهٔ استعمار انگلستان بر کشور عراق بودند.

۲. هر آنچه بخواهد انجام می‌دهد و هرگونه که اراده کند حکم می‌کند.

۳. سوره مبارکه انبیا/ آیه ۲۳: در آنچه انجام می‌دهد چون و چرا راه ندارد.

شده. **﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ﴾**^۱، ملأ، آن مردمی که چشم‌ها را پر می‌کنند؛ **يَمْلَأُونَ الْعَيْنَ**، آن انسان‌های با جاه و جلال، آنهایی که وقتی راه می‌روند، زرق و برقشان، کورشو، دورشوی‌شان،^۲ هر انسانی را درمقابلشان خاضع و کوچک می‌کند. ملأ، آن چشم‌پرکن‌ها، یک طبقه از معارضین انبیا اینهايند. مثل چه کسی؟ در نظام جاهلی فرعونى، مثل هامان. **﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا﴾**^۳؛ کارچاق‌کن و قلیان‌چاق‌کن آقای فرعون است و به قیمت این کارچاق‌کنى، به قیمت این کارسازی و نوکری برای فرعون، آقای تمام غیر فرعونى‌هاست، غیر فرعون‌ها. گفت: مگسى را که تو پرواز دهی شاهین است.^۴ هامان همان مگسى‌ست که فرعون پروازش داده و کار شاهین را می‌کند. ضعیف است، بدبخت است، یک آدم تنه‌است، علاجش^۵ از یک آدم برمی‌آید، اما با اتکا به فرعون، همه‌کاره است؛ لذا وقتی که در خیابان راه می‌رود، اگر شما نگاه کنید، می‌بینید که کانه نور اطراف او آنچنان **تُنْقُ**^۶ می‌کشد که انسان اصلاً

۱. سوره مبارکه اعراف / آیه ۶۶: سران قومش که کافر بودند، گفتند.

۲. عده‌ای پیشاپیش حرم پادشاه پیاده می‌رفتند و عبارت کورشو، دورشو، می‌گفتند؛ یعنی چشم‌ها را ببندید و ازجاده کنار بروید.

۳. سوره مبارکه مؤمن / آیه ۳۶: «و فرعون گفت ای هامان، برای من کاخی بلند بساز»

۴. بنده خویشتم خون که به شاهی برسم / مگسى را که تو پرواز دهی شاهین است (سعدی)

۵. زدن کسی با شمشیر

۶. چادر و پرده بزرگ

طاقت نمی‌آورد به او نگاه کند. کورشو، دورشو، بروید، بیایید، کیست؟ هامان دارد می‌آید.

یا در نظام جاهلی معاویه، مثلاً مغیره بن شعبه^۱ است، زیاد بن ابیه^۲ است، اینها همان ملأند. اطراف تخت معاویه را آن چنان قرص و استوار نگه می‌دارند که معاویه هرچه نگاه می‌کند، دوست ببیند، مشاور همراه ببیند، خیرخواه ببیند. در قرآن از این طبقه به ملأ تعبیر شده؛ از طبقه اشراف به مترفین، آن کسانی که مبتلا به تُرف هستند، اشرافی‌گری، ثروت‌های زیادی که منشأ بدبختی‌ها و جنایت‌ها و حق‌کشی‌هاست؛ تُرف. آیه‌ای که حالا اینجا برایتان نوشتیم و تلاوت خواهیم کرد، همین مطلب را می‌گوید؛ می‌گوید در هر امتی وقتی ما پیغمبری را فرستادیم، مترفینش، اشرافش، اولین کسانی بودند که مخالفت کردند؛ اولین کسانی بودند که نغمه مخالفت را ساز کردند؛ این هم یک طبقه دیگر.

۱. مغیره بن شعبه اهل طائف بود که در سال پنجم هجری به مدینه آمد و اسلام آورد. پس از رحلت پیامبر اکرم از مشاوران و گردانندگان کلیدی اصحاب سقیفه بنی‌ساعده بود. پس از شهادت امیرالمؤمنین، به دربار معاویه راه یافت. انتخاب یزید به ولیعهدی پیشنهاد او بود.

۲. زیاد بن ابیه، مادرش سمیه نام داشت ولی نام پدرش روشن نبود، لذا به زیاد بن ابیه معروف بود. در زمان خلیفه دوم، ابوسفیان او را به خود منتسب کرد، اما با سرزنش فوری امام علی روبه‌رو شد. زیاد پس از جنگ جمل، مدتی از طرف امیرالمؤمنین، فرماندار بصره شد. در ماجرای صلح امام حسن ابتدا در برابر معاویه ایستاد، اما بالاخره توسط معاویه فریب خورد. معاویه برخلاف نص صریح حکم اسلام، او را برادر خود خواند. بعدها حاکم بصره و کوفه شد و شیعیان امیرالمؤمنین را به شدت مورد آزار و اذیت قرار داد. عبدالله زیاد از قتلۀ کربلا، فرزند اوست.

آن طبقه سردمداران فکری را به نام احبار و رهبان، به همین نام قرآن یاد می‌کند، ﴿اِنَّ كَثِيْرًا مِّنَ الْاَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ﴾^۱، که آیه‌اش را الآن معنا می‌کنیم برایتان. و آن طبقه قدرت‌های استبدادی را به گمان من - اینجایش را احتمالی دارم می‌گوییم - به گمان من با تعبیر طاغوت از آنها یاد می‌کند. اگرچه که طاغوت یک کلمه عام است؛ همان طوری که دیروز پیروز گفتم، طاغوت یعنی آن قدرت طغیانگر درمقابل خدا؛ ممکن است نفس خود تو طاغوت باشد، که این حدیث را هم خواندم «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْبِكَ»^۲؛ همان جان تو، همان نفس تو، همان هوا و هوس تو، همان فرزند تو، همان زن تو، همان دوست محبوب تو، ممکن است طاغوت تو باشد، ممکن هم هست قدرت‌های بزرگ باشند. طاغوت بنابراین معنای عامی دارد؛ اما از آنجاکه می‌بینیم در قرآن طاغوت را همه‌جا مقابل الله و دارای شغل‌ها و شأن‌های بسیار مهمی قلمداد می‌کند، می‌فهمیم که طاغوت بالاترین مقام‌های یک نظام جاهلی‌ست. یک جا می‌گوید: ﴿الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ الطَّاغُوْتِ﴾^۳، مؤمن در راه خدا، کافر در راه طاغوت - طاغوت درمقابل خداست - پیکار و مبارزه می‌کند. یک جای دیگر می‌گوید: ﴿اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوْتُ يُخْرِجُوْنَهُمْ مِّنَ

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۳۴

۲. حدیث شماره ۴

۳. سوره مبارکه نساء/ آیه ۷۶

التَّوْرٰی الظُّلْمٰتِ»^۱! از اول تا آخر قرآن، در حدود هشت مورد گمان می‌کنم کلمه طاغوت به کاررفته؛ در هفت جای قرآن کلمه طاغوت به کاررفته، سبک تعبیرات این جور است که وقتی انسان نگاه می‌کند، به نظر می‌رسد که مراد از طاغوت، همان قدرت‌های استبدادی فوقانی در رأس باشد.

باری، این چهار طبقه معارضین انبیایند؛ نه فقط در زمان موسی، نه فقط در زمان پیغمبر، نه فقط در زمان ابراهیم، در همه زمان‌های تاریخ. هر جا سخن حقی پدید آمد، هر جا داعیه و نغمه دعوتی به پیروی از انبیای خدا و کتاب‌های آسمانی به وجود آمد، این چهار طبقه صف بستند؛ یا همزمان، یا یکی پس از دیگری. این قاعده کلی است. و اینجا نکته آموزنده این آیات کریمه است. اجازه دهید که آیات را بخوانم، وقتان دارد تمام می‌شود.

اولاً در آیه اول، در قسمت اول می‌فرماید که ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاۙ ۲﴾، ﴿كَذٰلِكَ﴾ یعنی این چنین. یعنی چه این چنین؟ یعنی مثل تو. همچنانی که در مورد خودت، ای پیغمبر می‌بینی، همچنین ﴿جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ﴾ برای هر پیامبری قرار دادیم، ﴿عَدُوًّا﴾ دشمنی، مخاصمی، ﴿شَیَاطِیْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ﴾ که این دشمن‌ها، شیطان‌های انس و جن هستند. معنای شیطان را گفتم، این هم مؤیدش است. شیطان یعنی قدرت‌های شرآفرینی که خارج از

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۵۷

۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۱۲

وجود انسانند. یک نوعش همین ابلیسی‌ست که به آدم علیه‌السلام، آدم ابوالبشر، سجده نکرده. آن شیطان، بدنام‌ترین شیطان‌های عالم است، بدنامی شیطان‌های دیگر هم پای اوست بیچاره. هر فسادى، هر غلطی که هر شیطانی، اعم از انسی و جتی در عالم می‌کند، مردم بدنامی‌اش را، لعنتش را، پای آن ابلیس می‌نویسند و از او می‌دانند، درحالی‌که بعضی از این شیطان‌ها استاد آن شیطانند.

﴿عَدُوًّا شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْحَيَّةِ يُوْحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ﴾ این شیطان‌هایی که دشمنان پیغمبر هستند، بعضی‌شان به بعضی دیگر الهام می‌دهند، یاد می‌دهند. گاهی طبقهٔ احبار و رهبان به طبقهٔ ملاً درس می‌دهد، گاهی طبقهٔ ملاً به احبار و رهبان درس می‌دهد، گاهی مترفین به هر دو طبقه آموزش می‌دهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می‌گیرند. ﴿يُوْحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ﴾ بعضی از این دشمن‌ها به بعضی دیگر الهام و آموزش می‌دهند، ﴿زُخْرُفِ الْقَوْلِ﴾ با سخنان زیبا و آراسته و خوش‌ظاهر، با سخنان خوش‌ظاهر. بنده این سخنان خوش‌ظاهر را در یک فصلی از فصل‌های مربوط به نبوت در آینده عرض خواهم کرد. این‌قدر خوش‌ظاهر، فرعون می‌گوید که ﴿دَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى﴾، بگذارید بکشم من این موسی را، خب چرا؟ چرا بکشی؟ ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ﴾، می‌گوید می‌ترسم موسی دین شما را خراب کند. این حرف فرعون است. فرعون می‌ترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند. یک‌چنین سخنان خوش‌ظاهری، ﴿زُخْرُفِ

﴿الْقَوْلُ﴾ سخنان خوش‌ظاهر، ﴿غُرُورًا﴾ از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور می‌کنند.

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ اگر خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، اینها این کار را نمی‌کردند، امکانات پیدا نمی‌کردند. اگر خدا می‌خواست، تمام این طبقات معارض را در یک لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، می‌توانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آنها دشمنی‌هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک‌خُرده‌ای ناهموار باشد تا آدم‌هایی که رانشان، ساقشان، قوی‌ست، می‌توانند بدونند، می‌توانند بروند، اینها شناخته بشوند، روشن بشوند. در جادهٔ اسفالته، که همه می‌توانند این چند قدم راه را بروند. ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ اگر خدای تو می‌خواست، پروردگار تو اراده می‌کرد، اینها نمی‌توانستند این دشمنی‌ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز برخلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده‌ای نمی‌فرماید. ﴿فَذَرَهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ رهایشان کن با هر آنچه که افترا می‌بندند و دروغ می‌گویند. یعنی چه رهایشان کن؟ یعنی به گفته‌های آنها غمگین و دلگیر مشو، سست مشو، راحت را از دست مده.

﴿وَلَتَصْنَعِيَ إِلَيْهِ أَفِيدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾، نتیجهٔ این سخن‌ها آن است، این سخن‌های خوش‌ظاهر و فریب و غرورآمیز، نتیجه‌اش این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغین

خوش ظاهر قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیا می‌شود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمه راستین توحید می‌شود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش‌ظاهر، دل‌هایی را فریب می‌دهد، به خود جذب می‌کند، اما دل‌های چه کسی را؟ ﴿وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ الْأَفِئْدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾ دل‌های آن کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنی که به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب‌خورده تبلیغات دروغین نمی‌شود. ﴿وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ الْأَفِئْدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾ تا گوش فرا دهد بدان، دل‌های آن کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند، ﴿وَلِيَرْضَوْهُ﴾ و تا این دل‌ها از این سخن‌ها خشنود بشود، ﴿وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾ و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب می‌شوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که همه پیغمبرها دشمنانی دارند، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمن‌ها به یکدیگر الهام می‌دهند، درس می‌دهند، همدیگر را یاد می‌دهند. در این آیات فقط همین است؛ بعد از این آیات، آیاتی از سوره مؤمن را که بنده حالا از روی قرآن، دیگر پیدا نمی‌کنم، بخواهم پیدا کنم طول می‌کشد، وقت تمام می‌شود از روی همین کاغذ نوشته می‌خوانم.^۱

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا﴾^۲ همانا فرستادیم موسی را همراه با آیت‌هایمان، نشانه‌هایمان، ﴿وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾ با حجتی یا با قدرتی آشکار. آن قدرت

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

۲. سوره مبارکه مؤمن / آیات ۲۳ تا ۲۵

آشکار یا حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او. با این مسائلی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسی را فرستادیم. به طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسی چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می‌آید مطلب؛ مسائل اجتماعی با این اهمیت، در محکمت آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به سوی چه کسی؟ ﴿الِیٰ فِرْعَوْنَ﴾، به سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ ﴿وَهَامَانَ﴾، به سوی هامان، وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم پرکن، همان ملاً. دیگر چه کسی؟ ﴿وَقَارُونَ﴾، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پول‌دار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما درعین حال می‌گوید به سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسی، فرعون و قارون یکی‌اند، همچنانی که با فرعون می‌جنگد، همچنانی که با هامان می‌جنگد، با قارون هم می‌جنگد.

اگرچه که قارون جرمش این است که گنج کرده ثروت‌ها را، اموال مردم را برای خود جمع کرده، سر یک سفره‌ای که به قدر پنجاه نفر غذا گذاشته‌اند، پنجاه نفر از این می‌خورند، سیر می‌شوند، زیاد هم می‌ماند، این آقا چهارزانو زده، یا پاهایش را باز کرده، غذای چهل‌ونه نفر را گذاشته جلوی

خودش؛ خب معلوم است که غذای چهل‌ونه نفر را یک نفری نمی‌خورد، اما نمی‌گذارد دیگران هم بخورند. چهل‌ونه نفرِ دیگر، غذای یک نفر را می‌خورند، این یک نفر، غذای چهل‌ونه نفرِ دیگر را حبس کرده، کاش زهرمار می‌خورد، حبس کرده؛ قارون این کاره است. قارون ثروت‌های عمومی را حبس کرده؛ لذاست که موسی به جنگ او هم می‌آید.

عجیب این است که با اینکه فرعون در رأس حکومت است، یک طبقه است؛ هامان در کنار اوست، طبقه دیگری‌ست؛ قارون به آنها اصلاً ارتباط ندارد، ثروتمند است، گنجور است، طبقه دیگری‌ست؛ با اینکه سه طبقه هستند، جوابشان یک جواب است، هر سه درمقابل موسی علیه‌السلام یک موضع می‌گیرند، یک حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ ﴿فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾ گفتند جادوگری دروغگو و دروغ‌پرداز است. ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا﴾ وقتی حقیقت را از سوی ما به این معارضان، موسی بیان کرد و آورد، چه گفتند؟ آیا ساکت نشستند؟ آیا نشستند تا موسی بیاید و بیخ و بن نهال وجودشان و درخت پوسیده حیاتشان را قطع بکند؟ هرگز؛ همچنانی که موسی نظام پیشنهادی‌اش پنجه به زندگی آنها می‌زد، آنها هم پنجول به سر و صورت موسی کشیدند، چه گفتند؟ ﴿قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ بکشید پسران جوان آن کسانی را که ایمان آوردند و گرویدند به موسی. آن کسانی که به فکر این نبی تازه‌وارد، این فکر نو و روشن و زندگی‌ساز ایمان آوردند، پسرانشان را بکشید. بکشید که اینها نباشند تا فردا ما را

تهدید کنند، بکشید تا نباشند که از بودن آنها جرقه‌ای نزنند، جوان‌هایشان را بکشید.

﴿وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ﴾ و زنده بدارید زن‌هایشان را. حالا چرا زنده بدارید زن‌ها را؟ شرحی دارد. برای اینکه نسلشان مخلوط بشود، برای اینکه به فحشا کشیده بشوند، برای اینکه آنها را اِشباع از غرایز بکنند، برای اینکه توسری خور بشوند؛ وجوهی دارد در این.

اما بعد می‌فرماید که ﴿وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾، این نقشه‌ها و دسیسه‌ها را کشیدند، اما دسیسه‌های کافران در ضلالت است؛ یعنی گمراه است، به نتیجه نمی‌رسد. مثل تیری ست که شما بیندازید طرف یک دشمنی، یک نفری، یک هدفی، باد بیاید تیر را گم کند از این مسیر. تیر می‌زنند، اما بادهای سنت خدا می‌آید این تیرها را از این آماج و هدف دور می‌کند. بگذار برای موسی نقشه و توطئه بچینند. اینجا هم ملاحظه کردید، در این آیه، از سه طبقه یاد شده: طبقه فرعون، طبقه هامان، طبقه قارون؛ از این سه طبقه اینجا با همدیگر یاد شده بود.

در آیه دیگری که هست، باز از مترفین یاد شده، به خصوص طبقه قارون، می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ﴾^۱ نفرستادیم در هیچ آبادی‌ای، بیم‌دهنده‌ای و نذیری؛ یعنی پیغمبری را، ﴿إِلَّا قَالُوا مُتْرَفُوهُمْ﴾ مگر آنکه مترفین آن، اشراف و ثروتمندان و گنجوران آن قریه گفتند: ﴿إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ ما به آنچه که شما آوردید کافریم، قبول نداریم. دلیلشان چه

بود که قبول نمی‌کردند؟ ﴿وَقَالُوا لَنُحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا﴾ ما پول بیشتر از شما داریم، فرزند بیشتر از شما داریم، به پیغمبر می‌گفتند. به چه دلیلی؟ ببینید چقدر سطح فکرش پایین است. ﴿وَمَا لَنُحْنُ بِمُعَذِّبِينَ﴾ ما عذاب‌شدگان نخواهیم بود.

و اما آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه اخبار و رهبان است. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که ایمان آوردید، ﴿إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ﴾ همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، ﴿لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾ بی‌گمان می‌خورند اموال مردم را بدون استحقاق، ﴿وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾، پولشان را هم می‌خورند، از راه خدا هم آنها را باز می‌دارند. ﴿وَالَّذِينَ﴾ مجدداً طبقه مترفین، پول جمع‌کنندگان، گنجور را می‌گوید: ﴿وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ آن کسانی که گنج می‌کنند طلا و نقره را، ﴿وَالَّذِينَ يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ در راه خدا انفاق نمی‌کنند، ﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ مژده بده آنها را به عذابی الم‌انگیز و دردآور.

ما بنابراین در این چند آیه و در دهها آیه دیگر قرآن، نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را می‌شناسیم.

(دوشنبه بیستم ماه رمضان ۱۳۹۴) گمراهی‌های معارض

دانستیم که پشت یک رستوران اجتماعی یعنی دگرگونی عین و بنیادی جامعه است بسود طبقات ستم‌دیده و محروم و بزبان طبقات برخوردار و عزیزان بی‌جهت. این سخن ما را به فضل شورانگیزی از مباحث نبوت - که از جهتی مهم‌ترین مباحث آن نیز هست - سرساند، یعنی فصل «دگرگونی‌ها و صفت رأی‌ها»

بسی روشن است که نهنه‌ی مخالفت با امتیازات طبقاتی در هیچ نقطه‌ی از جهان و از تاریخ، بدون یا منع نمی‌آید و هائیکونه که طرفداران و حامیانی - غالباً از طبقات محروم - به دست می‌آورند، دشمنان و مخالفان تراز طبقات -

ضرب خورده و مورد هجوم می‌آیند - و این منشاء پدید آمدن مبارزات و دگرگونی‌ها میان دو وجهه می‌گردد و از همین نقطه است که دنیا مسئله‌ی مهم در سیرامون نبوت، مطرح می‌گردد (بعضی از آنها اشاراتی خواهیم کرد)

اکثرن برای شناخت تفصیلی این گمراهی‌ها بقرآن بر می‌گردیم... قرآن در کلیه باطنی عام از وجود معارضان دعوت انبیاء یا دست‌گیر، درجای دیگری سه نام را مشخص کننده‌ی سه طبقه می‌باشند (فرعون، هامان، قارون) سبیل

طبقه‌ی فرمانروایان، رجال و سران، اشراف و ثروت‌اندوزان (در کنار یکدیگر می‌آورد درجای‌های دیگری از این طبقه یا ضامی طبقه دیگری که همانا رجال مذہبی و روحانیانند، مباحبدا نام می‌برد. و بمجموعاً چهار عنوان، نمائندگان چهار گروه (یا طبقه) درجه بندی‌های سستی‌گرازی ضد انبیاء در قرآن جلب نظر می‌کند:

طافرت، مدد - مترفین، احبار و رهبران. در آیات زیر مزده‌ی آزادیات قرآن در این زمینه را می‌توان یافت:
وَكذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شٰطِئِيْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ - و هانند تو برای همه‌ی پیامبران دشمنان و مخالفان از شیطانها
اش و جن قرار دادیم

می‌دهند

يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّبِعُوْا اٰيٰتِ الْكُفْرِ وَالرِّبٰۤيْءِ ۗ ذٰلِكَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكٰفِرِيْنَ ۗ
وَكذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شٰطِئِيْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ - و هانند تو برای همه‌ی پیامبران دشمنان و مخالفان از شیطانها
اش و جن قرار دادیم

صحباء

وَلِيَصْنَعِ لِلَّهِ آيَةً الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ - وَرَتَّبِهِ وَعَاقِبَتِهِ، دَلِّسَانِيكِهِ بِآخِرَتِ اِيْمَانِ بِيَا وَرَدَدِهِ اَنْدِه، بِلَانِ سَخْمَانِ كَوْشِ
خِرَادِهِد

وَلِيَصْنَعِ سَوْبَانِ خَشْتَرْدَكِرْدَد .

وَلِيَصْنَعِ فِرَاغَانِهْم مَقْرَفَرُون - وَبِهِ هَانِ فِرْجَامِ اَنَانِ دِجَارْ كِرْدَن (اِنْعَام = آيَه ۱۱۲ - ۱۱۳)

وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوسٰى اٰتِيَا وَسُلْطٰنًا مُّبِينًا - هَانَا مُوسٰى رَاهِرَاهِ بَا اَسْمٰى اِيْمَانِ وَبَا حُجِّي اَسْكَارَا . فِرْسْتَارِم .

اِبْنِ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَرَاوُونَ - بِيَرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَرَاوُونَ .

فَقَالُوا : سَاحِرٌ كَذٰبٌ - بِيَسِ لَقَسْتَدَكِد جَادُوْتَرِي دِرُوْعِ پِرْدَا زَا سَت .

فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا : هٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ اِرَا اِهْ اَرَا اِهْ دَاوَه لَقَسْتَد :

اَقْتَدُوا اٰتِيَا اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْهُمْ وَاسْتَحْيُوا نٰسَهُمْ - بِيَرَانِ اَنِ كَسَاةَ رَا اِهْ بِيُو اِيْمَانِ اَوْرَدَه اِنْدِكَشِيْد وَزَمَانَتَانِ رَا زَرُو تَكَا هِلَا رِيْد

وَمَا لَدُنْكَ مِنَ اِلٰهٍ اِلَّا فِي ضَلٰلٍ - دَشْمَنِي وَنَقَشَه جِيْنِي كَا فِرَانِ ، كِرْمَلَه وَبِي اِتْرَا سَت (مَوْسٰى : ۲۳۳ تا ۲۵۰)

رَمَا اَرْسَلْنَا فِيْ فِرْعَوْنَ مِنْ نَدْرِ اِلٰهَالِ مَرْفُوْهَا : دِهِيْجِ اَبَادِي تِي بِيْمِ دِهْدَلَا كِي فِرْسْتَارِمِ جِيْرَا نَدَكِه اَسْرَافِ وَتُرُوْمَدِه اَتَشَانِ لَقَسْتَد

اِنَّمَا اَرْسَلْتُمْ بِه كَافِرُوْنَ - مَاهِ اِنْجِه شَمَا اَوْرَدَه اِيْدِ كَا فِرُو بِي اَعْمَا سِيْم

وَقَالُوا : لَنْ نَقْرُ اَمْوَالًا وَاَوْلَادًا - وَكَفَسْتَد مَا اَزْ رُتُوْتِ وَفِرْزَنْدَانِ بِيَشِيْرِي بِرْ خِرْدَارِمِ .

وَمَا نَحْنُ بِمُحَدِّثِيْنَ - وَمَاهِرْ كِرْدَن اَبْ نَخَوَاهِيْمِ شَد - (سَبَا : ۳۴ - ۳۵)

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا ! اِنَّ كَثِيْرًا مِّنَ الْاَحْبَابِ الرَّجْحَانِ - اِي مِرُوِي كِه اِيْمَانِ اَوْرَدَه اِيْدِ اِهَانَا بِيَسَا رِي اَزْ اَعْمَالِمَانِ رَه اَهْدَانِ

لِيَاكُرْنَ اَمْوَالِ اَنۡسَابِ اِلْبَاطِلِ - اِمْوَالِ مِرُوْدِمَانِ رَا بِيَدُوْنِ اسْتَحْقَاقِ مِيْخُوْرِنْدِ .

وَالَّذِيْنَ يُّكْسِرُوْنَ اَلذَّهَبَ وَاَلْفِضَّةَ وَاَلنِّعْمَةَ نَافِي سَبِيْلِ اللّٰهِ - وَمِرُوْدِمِ رَا اَزِ مِيُوْرِنِ رَاهِ خُذَا بَا زَمِيْدَارِنْدِ .

نعمانیند

وَالَّذِيْنَ يُّكْسِرُوْنَ اَلذَّهَبَ وَاَلْفِضَّةَ وَاَلنِّعْمَةَ نَافِي سَبِيْلِ اللّٰهِ - وَآنَا نَدَكِه طَلَا وَنَقَرَه رَا اِنْدِه وَنَقَشَه مِيْسَلَسْتَد وَرِرِ رَاهِ خُذَا اَنۡرَا اِنۡفَا

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ - بِيَسِ بِنَا رَتَشَانِ بَدَه بَعْدَا بِي اَلْمِ اَنگِلِيْر . (سُوْرَه تَوْبَه : آيَه ۳۴)

صحباً

بِهَاءِ سِي رِيَال